

درباره برخی وجوه دیالکتیک کار در نقد اقتصاد سیاسی

در این جستار، به کالبدشکافی تناقضات ذاتی مقوله کار، همان‌گونه که مارکس در آثارش آن را برجسته ساخته می‌پردازیم؛ کار در آثار مارکس در وجود چندپاره‌اش —هم‌چون خود کار، کار انتزاعی و عینی، کار لازم و کار اضافی مورد واکاوی قرار می‌گیرد. گرچه کانون این تحلیل به بررسی کار در چارچوب جامعه کالایی-سرمایه‌داری معطوف است، در خاتمه اما، اشارتی گذرا به تصویر نقد اقتصاد سیاسی (که از این پس آن را «نقد» می‌خوانیم) از کار در انجمن افراد آزاد —پس از نابودی سرمایه —خواهیم داشت.

بخش نخست: کار، کارمولد کالا، و کار در تقابل با سرمایه

در گفتمان «نقد»، کار به شکل [دیالکتیکی. مترجمین] در هیاتی دوگانه —انتزاعی —ظهور می‌کند. نخست، کار به مثابه «خود کار»، یا «کار در کلیت خود»، یعنی به مثابه «مصرف نیروی کار انسانی»، یک «انتزاع ساده» است (۱۹۵۳: ۲۴). این «کار مفید در کلیت خود» از آن رو انتزاعی است که مستقل از تمام «اشکال معین اجتماعی» است و از هر «ویژگی خاصی که بیانگر این یا آن مرحله تکامل اقتصادی جامعه باشد، تجرید شده است». کار به مثابه فعالیت هدفمند، تا بدان حد انتزاعی است که شرط طبیعی هستی انسانی، ضرورتی بیرونی برای میانجی‌گری مبادله مادی میان انسان و طبیعت، فارغ از تمام اشکال اجتماعی محسوب می‌شود (۱۹۵۸: ۳۰؛ ۱۹۶۲ الف: ۵۷؛ ۱۹۶۵: ۷۲۷). مارکس تصریح می‌کند که «فرآیند کار در لحظات ساده و انتزاعی خود»، «فعالیتی هدفمند برای آفرینش ارزش‌های مصرفی، تملک اشیاء طبیعی برای برآوردن نیازهای انسانی، شرط عام مبادله مادی میان طبیعت و انسان، و شرط ابدی حیات انسانی است؛ بنابراین، نه تنها مستقل از هر شکل اجتماعی، بلکه مشترک میان تمامی این اشکال اجتماعی است» (۱۹۶۲ الف: ۱۹۸؛ ۱۹۶۲ پ: ۳۷۳). همان‌گونه که کالا، پیش از آن‌که ارزش باشد، باید مفید باشد، به همین سان «کاری که به مثابه هزینه‌کرد نیروی کار انسانی، به مثابه کار انسانی در معنای انتزاعی آن در نظر گرفته می‌شود، پیش از هر چیز باید مفید» باشد (۱۹۶۵: ۵۷۵؛ تأکید از من —این جمله فقط در نسخه فرانسوی آمده است).

با این حال، هرگونه فعالیت تولیدی که به مثابه «تصرف طبیعت توسط فرد» فهمیده می‌شود، در درون و از طریق «شکل اجتماعی معینی» میانجی‌گری می‌شود (۱۹۵۳: ۹). آن‌گاه که بعد اجتماعی خاص کار وارد می‌شود، کار معنایی نوین می‌یابد. اکنون مسئله بر سر فرآیند کاری است که «تحت تازیانۀ بیرحمانه ناظر برده‌دار یا زیر نگاه خیره سرمایه‌دار» انجام می‌پذیرد (۱۹۶۲ الف: ۱۹۹-۱۹۸). دقیقاً در چارچوب این شکل اجتماعی معین —یعنی تولید کالایی —است که «انتزاع» کار به معنای دوم خود دست می‌یابد. در حالی که کار به مثابه فعالیت هدفمند، در کثرت بی‌پایان ارزش‌های مصرفی متحقق می‌شود و به حرکاتی بی‌نهایت متفاوت تقسیم می‌گردد —که آن را «عینی و خاص» می‌سازد —کاری که در «ارزش مبادله» جای می‌گیرد، در «برابری کالاها» به مثابه «معادل عام» تجلی می‌یابد و بنابراین، به مثابه «کار کلی، انتزاعی و هم‌ارز» ظاهر می‌شود (۱۹۵۸: ۳۰). اینجاست که ویژگی متناقض —«وجود دوگانه» —کار نهفته در کالا، عیان می‌گردد.

به بیان دقیق‌تر، در کالا دو نوع کار وجود ندارد. «همان کار، بسته به اینکه به ارزش مصرفی کالا به مثابه محصول آن؛ یا به ارزش آن به مثابه بیان عینی محض مرتبط باشد، در تقابل با خود قرار می‌گیرد» (۱۹۶۵: ۵۷۴؛ تأکید از من—این جمله تنها در نسخه فرانسوی آمده است). کاری که در ارزش مبادله جای می‌گیرد—یعنی کار انتزاعی—هم‌زمان به مثابه «کار اجتماعی ضروری» فهمیده می‌شود که در «زمان کار اجتماعاً لازم»، یعنی با درجه متوسط مهارت و شدتی متناظر با شرایط اجتماعی معین تولید، عملیاتی می‌شود. در اینجا، کار نه به مثابه کار افراد متمایز، بلکه به مثابه کار ساده افراد کارگر ظاهر می‌شود، جایی که فردیت کارگر تحت تأثیر قرار می‌گیرد. (۱۹۵۸: ۲۱، ۲۴؛ ۱۹۶۲ الف: ۵۳ تا ۵۴). با این حال، اگر کار انتزاعی (در تولید کالایی) همان کار اجتماعی ضروری باشد، عکس این گزاره صادق نیست. کار اجتماعاً لازم—که متناظر با کار انتزاعی است (در این معنا)—به «شیوه خاصی از اجتماعی بودن اشاره دارد، نه به اجتماعی بودن به‌طور کلی. تنها در چارچوب تولید کالایی است که کار ویژگی اجتماعی بودن خاص را کسب می‌کند. این وضعیتی است که در آن هر فرد برای خویش کار می‌کند، و کار خاص باید در برابر خود—یعنی در قالب کار انتزاعی عام—ظاهر شود. این کار منفرد و خصوصی، تنها با اتخاذ شکل متضاد بی‌واسطه خود—یعنی شکل کلیت انتزاعی—اجتماعی می‌شود و این کاراکتر اجتماعی را، صرفاً در حوزه مبادله داراست. در جامعه‌ای غیرکالایی، کار انسانی هرچند همچنان کار اجتماعی است، اما این اجتماعیت اجتماعی بودن ماهیتی متضاد با اجتماعیت اجتماعی بودن کالایی دارد. در جامعه اشتراکی، کار فردی نیازی ندارد که به شکل انتزاعی کلیت درآید تا دارای کاراکتر اجتماعی باشد. در اینجا جامعه با پیش‌فرض گرفتن تولید جمعی، کار فردی به عنوان عملکرد مستقیم عضو ارگانیزم اجتماعی ظاهر می‌شود. در چنین شرایطی، کار فرد از همان ابتدا به مثابه کار اجتماعی تعین می‌یابد (۱۹۵۳: ۸۸؛ ۱۹۵۸: ۲۴، ۲۷؛ ۱۹۵۹: ۵۲۵؛ ۱۹۶۲ الف: ۸۷).

اما مفهوم (زمان) کار اجتماعی ضروری در بستر تولید سرمایه‌دارانه معنایی دوگانه می‌یابد: نه تنها زمان لازم برای تولید یک کالا، بلکه همچنین زمان لازم برای بازتولید نیروی کار به مثابه کالا را در بر می‌گیرد—زمانی که در تقابل با زمان کار اضافی (دستمزدپرداخت نشده) قرار دارد. این کار لازم خود حاوی تناقضی ذاتی است: از یک سو، برای حفظ خود کارگر و بقای طبقه کارگر—فارغ از شکل اجتماعی—ضروری است؛ از سوی دیگر، برای سرمایه نیز ضرورت دارد، چرا که سرمایه به مثابه رابطه اجتماعی، وجود پایدار، حفظ و بازتولید پرولتاریا را پیش‌شرط خود می‌داند (۱۹۶۲ الف: ۲۳۱؛ ۱۹۷۶: ۱۵۳).

همان‌گونه که اصطلاح «کار اجتماعی ضروری» در دو بستر تولید کالایی و رابطه سرمایه-کار معانی متفاوت ولی مرتبط می‌یابد، مفهوم کار «انتزاعی» نیز در تقابل با سرمایه، معنایی فراتر از معنای آن در تولید کالایی محض پیدا می‌کند. انتزاع کار مفید—که در ارزش مبادله تجلی می‌یابد—به انتزاع کار ارزش‌آفرین (دستمزدی) از کار عینیت‌یافته در سرمایه گسترش می‌یابد. در اینجا، کار انتزاعی به کار پرولتاریایی اشاره دارد که—در فقدان سرمایه و رانت زمین—تنها از «کار یک‌جانبه انتزاعی» زیست می‌کند. این همان وضعیتی است که در آن «بخش اعظم بشریت به کار انتزاعی تقلیل یافته است» (۱۹۳۲: ۴۶). انتزاع کار زنده در این بستر، چیزی جز طرد کامل آن از ثروت مادی-کار عینیت‌یافته-نیست. کار جدا از مالکیت—به مثابه سرمایه—کار غیرعینیت‌یافته‌ای است که از تمام وسایل و ابزارهای تولید خود گسسته شده است. این کار زنده به مثابه «انتزاعی از لحظات واقعیت عینی خویش (realen Wirklichkeit)» وجود دارد—وجودی صرفاً ذهنی که از هرگونه عینیت خالی شده است؛ کار به مثابه «فقر مطلق، نه به معنای محرومیت، بلکه به معنای طرد کامل از ثروت عینی» (۱۹۵۳: ۲۰۳؛ تأکید از من).

کار که از تمامی اشکال ثروت جدا و منتزع شده باشد، در رابطه با سرمایه، به معنایی دیگر نیز «انتزاعی» محسوب می‌شود (معنایی نزدیک به مفهوم کار انتزاعی سازنده کالا). وقتی کار به عنوان ارزش مصرفی در برابر پولی قرار می‌گیرد که خود را به سرمایه تبدیل کرده، دیگر نه این یا آن کار مشخص، بلکه صرفاً «کار مطلق» (Arbeit schlechthin) است - یعنی «کار انتزاعی» ای که نسبت به شکل خاص خود بی‌تفاوت است، اما می‌تواند هر شکل و صورتی به خود بگیرد. از آنجا که سرمایه ذاتاً نسبت به هر ویژگی مشخصی از ماده تشکیل‌دهنده‌اش بی‌تفاوت است "« و این بی‌تفاوتی هم شامل کل این ماده می‌شود و هم به معنای تجرید از ویژگی‌های خاص آن است»، «کار در تقابل با سرمایه نیز در ذات خود، به همان اندازه کلی و انتزاعی است» (۱۹۵۳: ۲۰۴)

بخش دوم: کار ضروری، کار اضافی، و کار فراسوی سرمایه

ماهیت متناقض نمای "کار ضروری" و کار اضافی که در همه‌ی جوامع طبقاتی وجود دارد، با تابع شدن کار تحت سرمایه معنایی ویژه می‌یابد. در شیوه‌های تولید پیشا سرمایه‌داری که ارزش‌های مصرف - و نه ارزش‌های مبادله - غلبه دارند، کار اضافی عمدتاً محدود به گستره‌ای معین از نیازهاست. در این جوامع طبقاتی، زمان کار صرفاً تا حدی افزایش می‌یابد که علاوه بر تأمین معیشت تولیدکنندگان مستقیم، مقدار معینی از ارزش‌های مصرف - همان «ثروت پدرسالارانه» - نیز برای اربابان تولید شود. اما هنگامی که ارزش مبادله به عنصر تعیین‌کننده‌ی تولید بدل می‌شود، اهمیت کار اضافی بسیار فراتر از تأمین صرف نیازهای طبیعی مصرف می‌رود. تحت حاکمیت سرمایه - که در اصل همان تولید کالایی تعمیم‌یافته است - اجبار برای تمدید زمان کار فراتر از زمان کار ضروری به حداکثر می‌رسد. از آنجا که در تولید سرمایه‌داری، زمان کار ضروری به صورت کلی تعیین‌کننده‌ی مقدار ارزش محصولات است، فشار بر کارگران برای انطباق دقیق با زمان کار اجتماعی ضروری برای تولید یک کالا، شدت بی‌سابقه‌ای می‌یابد. همان‌طور که مارکس اشاره می‌کند: «تازیانه‌ی ارباب برده‌دار هرگز به شدت اجبار ناشی از رابطه‌ی سرمایه‌دارانه نمی‌رسد» (۱۹۷۶: ۱۷۴). از سوی دیگر، کارگر ناگزیر است صرفاً به این خاطر که امکان صرف کار ضروری برای تأمین نیازهای خود را داشته باشد، کار اضافی را به سرمایه‌دار تقدیم کند. بنابراین، کارگران تنها با فروش نیروی کار خود می‌توانند نیازهای حیاتی‌شان را برآورده کنند و به این ترتیب، نه تحت اجبار بیرونی، بلکه به ظاهر به میل خود - و در واقع به ناچار - هم برای خود و هم (به شکل رایگان برای سرمایه‌دار) کار می‌کنند.

تضاد کار ضروری و کار اضافی (در نظام سرمایه با تحت تولید سرمایه دارانه) با افزایش بهره‌وری کار، تناقض ذاتی رابطه‌ی کار ضروری و کار اضافی در تولید سرمایه‌داری آشکارتر می‌شود. کاهش زمان کار ضروری بدون کاهش دستمزدها تنها از طریق افزایش بهره‌وری کار، یعنی افزایش قدرت تولیدی کار، ممکن است. این بدان معناست که زمان کمتری برای بازتولید نیروی کار لازم است و در نتیجه، زمان کار اضافی به همان نسبتی که زمان کار ضروری کاهش می‌یابد، گسترش پیدا می‌کند. اکنون بخشی از زمان کار جهانی آزاد شده و به زمان کار اضافی ضمیمه می‌شود. به عبارت دیگر، توسعه‌ی قدرت تولیدی کار در نظام سرمایه‌داری نه با هدف کاهش کل زمان کار، بلکه با هدف کاهش بخشی از زمان انجام می‌شود که کارگر برای خود کار می‌کند تا بخش دیگر را - که رایگان برای سرمایه کار می‌کند - طولانی‌تر کند (۱۹۶۲: ۳۴۰؛ ۱۹۷۶: ۲۱۳). اما این فرآیند از جنبه‌ای دیگر نیز متناقض است: از یک سو، سرمایه همواره در تلاش است تا زمان کار

ضروری را به حداقل برساند، اما از سوی دیگر، کار اضافی تنها در تقابل با کار ضروری معنا می‌یابد. سرمایه، زمان کار ضروری را به عنوان شرط لازم برای بازتولید و ارزش‌افزایی خود تعیین می‌کند. همان‌طور که مارکس تأکید می‌کند: «سرمایه به مثابه‌ی خالق کار اضافی، در همان لحظه هم کار ضروری را برمی‌سازد و هم آن را نفی می‌کند. سرمایه فقط تا زمانی سرمایه است که کار هم ضروری باشد و هم غیرضروری» (۱۹۵۳: ۲۴۱ تا ۳۰۴).

اکنون سرمایه، همراه با تلاش بی‌وقفه برای وادار کردن اکثریت جامعه به کار فراتر از آنچه برای رفع نیازهای فوری لازم است، کار را به سمت تنوع بیشتر تولید، گسترش دایره نیازهای اجتماعی و ابزار ارضای آنها سوق می‌دهد و از این طریق، توانایی‌های انسانی را در تمام جهات به کار می‌گیرد. هرچند که «همان‌گونه که کار اضافی شرط زمان آزاد است، به همان ترتیب، گسترش دایره نیازها و ابزار ارضای آنها مشروط به زنجیر کشیدن کارگر به نیازهای ضروری زندگی است» (۱۹۷۶: ۱۷۵). کار اضافی، کاری فراتر از نیازهای خود کارگر، در عین حال کاری برای جامعه نیز هست، هرچند که در جامعه سرمایه‌داری بلافاصله توسط مالکان سرمایه به نام جامعه تصاحب می‌شود. با این حال، این کار اضافی در واقع زمان آزاد برای جامعه و همچنین پایه مادی و فرهنگی و توسعه آن را تشکیل می‌دهد. به طرز متناقض‌نمایی، تا آنجا که اجبار سرمایه است که توده‌های جامعه را وادار به کار فراتر از نیازهای فوری خود می‌کند، «سرمایه فرهنگ را می‌آفریند، عملکردی تاریخی-اجتماعی دارد» (۱۹۷۶: ۱۷۳).

در نظام مبادله‌ی کار زنده با کار عینیت‌یافته (به واسطه‌ی شکل ارزش)، مقدار زمان کار به‌کاررفته در تولید، عامل تعیین‌کننده در ایجاد ثروت است. با این حال، به‌شکلی متناقض، این زمان کار نفی خود را نیز می‌آفریند، زیرا به پیشرفت صنعتی کمک می‌کند که هرچه بیشتر در نسبت معکوس با به‌کارگیری کار بی‌واسطه در تولید قرار می‌گیرد و در عوض، در نسبت مستقیم با پیشرفت علمی و فنی است که به ناهمگونی عظیمی بین ثروت ایجادشده و میزان کار بی‌واسطه‌ی صرف‌شده برای این آفرینش منجر می‌شود. کار در شکل بی‌واسطه‌ی خود بیش‌ازپیش از جایگاهش به‌عنوان منبع بزرگ ثروت فاصله می‌گیرد و زمان کار نیز به‌نسبت از مقیاس بودن برای ثروت بازمی‌ماند. بدین ترتیب، کار اضافی تولیدکنندگان بی‌واسطه دیگر شرط توسعه‌ی ثروت جهانی نخواهد بود. در نتیجه، تولید مبتنی بر ارزش مبادله به سوی زوال خود گام برمی‌دارد. از سوی دیگر، در حالی که در اقتصاد کالایی (سرمایه‌داری)، کار بی‌واسطه، کار فردی است که تنها از طریق مبادله، اجتماعی می‌شود، در صنعت بزرگ، با تسخیر نیروهای طبیعی توسط درک اجتماعی و تبدیل وسایل تولید به فرآیندی خودکار، کار در وجود بی‌واسطه‌ی خود دیگر فردی نیست و مستقیماً در خود فرآیند تولید، اجتماعی می‌شود — هرچند به‌شکلی آنتاگونیست — و از این طریق، پایه‌های خود تولید کالایی (سرمایه‌داری) را تضعیف می‌کند (۱۹۵۳: ۵۹۵ تا ۵۹۷). در نهایت، «نقد» چگونه کار را در جامعه‌ی اشتراکی — «انجمن» — پس از نابودی سرمایه‌داری تصور می‌کند؟

کار، که از قید شیوه‌ی پیشین خود رها شده، بی‌گمان همچنان به عنوان «جوهر آفریننده‌ی ثروت» باقی خواهد ماند، همان‌طور که زمان کار نیز در جامعه‌ی جدید «معیار سنجش هزینه‌ی لازم برای تولید (ثروت)» خواهد بود (مارکس ۱۹۶۲: ۲۵۵).

نیاز به تنظیم تولید از طریق تخصیص متناسب زمان کار جامعه میان حوزه‌های مختلف تولیدی، در «انجمن» همچنان پابرجا خواهد بود. با این حال، این تنظیم بدون نیاز به آنکه روابط اجتماعی افراد به شکل روابط اجتماعی چیزها ظاهر

شوند، محقق می‌شود. در «تولید اشتراکی»، در نظر گرفتن زمان کار به عنوان جوهر آفریننده‌ی ثروت و معیار هزینه‌ی تولید، «اساساً با معیار ارزش مبادله (کار یا محصولات کار) از طریق زمان کار متفاوت است» (مارکس ۱۹۵۳: ۸۹).

به‌همین ترتیب، قانون اقتصادی مرکزی حاکم بر همه جوامع – «قانون صرفه‌جویی در زمان» – در اتحادیه (جامعه اشتراکی) نیز به کار خود ادامه خواهد داد. با این حال، این قانون در اینجا نیز کاملاً ماهیتی جدید به خود می‌گیرد. صرفه‌جویی در زمان کلی اجتماعی برای تولید نه تنها به معنای کارآیی بیشتر تولیدی است، بلکه برای آزادسازی زمان (آزاد) بیشتر برای «افراد اجتماعی» نیز ضرورت دارد. با در اختیار گرفتن اجتماعی شرایط تولید، تمایز پیشین بین زمان کار ضروری و زمان کار اضافی معنای خود را از دست می‌دهد. محصول اضافی که حاصل کار اضافی است، خود به عنوان امری ضروری ظاهر می‌شود (مارکس ۱۹۵۳: ۵۰۶). از این پس، زمان کار ضروری نه بر اساس نیازهای انباشت ارزش، بلکه بر اساس نیازهای «فرد اجتماعی» سنجیده خواهد شد. به‌طور مشابه، زمان کار اضافی به جای آنکه به معنای زمان غیرکاری برای عده‌ای محدود باشد، به معنای زمان آزاد برای همه افراد اجتماعی خواهد بود. اکنون این زمان آزاد جامعه است – و نه زمان کار – که بیش از پیش به معیار واقعی ثروت جامعه بدل می‌شود. و این به دو معنا صادق است: نخست، افزایش زمان آزاد نشان‌دهنده آن است که زمان کار به‌لطف افزایش عظیم نیروهای مولد – که دیگر با تناقضات پیشین محدود نمی‌شود – ثروتی روزافزون تولید می‌کند. دوم، زمان آزاد خود به معنای ثروت است، اما در معنایی غیرمعمول: زیرا به معنای بهره‌مندی از انواع مختلف آفرینش است، و به معنای فعالیت آزادی است که – برخلاف زمان کار – نه با ضرورتی طبیعی تعیین می‌شود و نه با الزامی اجتماعی؛ فعالیتی که غایتی بیرونی بر آن تحمیل نشده است.

از سوی دیگر، زمان کار که خود بنیان زمان آزاد است، معنایی جدید می‌یابد. کار اکنون مستقیماً – بدون واسطه‌ی سلسله مراتبی یا شکل ارزش محصولاتش – اجتماعی است و با رهایی از خصلت «پیشاتاریخی» مبتنی بر تضاد، کیفیتی کاملاً متفاوت با آنچه «جانور کار» به نمایش می‌گذاشت، پیدا می‌کند. با این حال، زمان کار – با توجه به تعیین آن توسط غایتی بیرونی – همچنان در قلمرو ضرورت باقی می‌ماند و به قلمرو آزادی تعلق ندارد، که فراسوی حوزه‌ی تولید مادی قرار دارد و تنها با فرارفتن از زمان کار می‌توان به آن دست یافت. هرچند قلمرو آزادی تنها بر اساس قلمرو ضرورت می‌تواند تکامل یابد (مارکس ۱۹۶۴: ۸۲۸).

پارش چاتوپادهیای

Université du Québec À Montréal

e-mail r25030@nobel.si.uqam.ca

ENDNOTES

REFERENCES

- Marx, K. 1932. 'Ä-konomisch-philosophische Manuskripte' (1844). Marx-Engels - Gesamtausgabe 1 Abteilung, B.3. Berlin:Marx-Engels Verlag.
1958. Zur Kritik der politischen Ä-konomie. (1859) Berlin: Dietz.
1959. Theorien über den Mehrwert II. Berlin: Dietz.
- 1962a, 1964. Das Kapital I, III. Berlin Dietz.
- 1962b. Theorien über den Mehrwert III, Berlin: Dietz.
- 1962c. 'Randglossen zu Adolph Wagners Lehrbuch . . .' (1880) MEW 19. Berlin: Dietz.
1965. Oeuvres: Ä%onomie I. Paris: Gallimard.
- 1969, Resultate des unmittelbaren Produktionsprozesses (1863-65) Frankfurt: Neue Kritik.
1973. Die Deutsche Ideologie (1846) MEW 3. Berlin: Dietz.
1976. Zur Kritik der politischen Ä-konomie. (1861-63). Marx, K., Engels, F.. Gesamtausgabe 2 Abt. B. 3/1 Berlin: Dietz

برگردان از: پویندگان تجارب تاریخی-طبقاتی- جهانی کارگران

